پاتوق

ادبیات و فرهنگ





سمیرا اسکندرپور
دبیر پاتوق ادبیات و فرهنگ

صدای دبیر پاتوق



مریم صدیقی | قاسم صرافان | ماهرخ درستی | عباس حق خواه | یوسف یزدیان وِشاره | تقی شجاعی

شعر مقاومت

صدای پای ابراهیم می‌آید

بخند این اشک‌ها از چشمهٔ تسنیم می‌آید
بهاری دارد از آیندهٔ تقویم می‌آید

درون دشت‌هایت، گل به گل، امید روییده
صدای سورهٔ اسراست از بی‌سیم می‌آید

جهان در انتظار جلوهٔ آن خاتم سرخ است
سلیمانی به‌قصد محو این دژخیم می‌آید

نترس از قدرت فرعون، او را آب خواهد برد
به استقبال موسی، نیل با تعظیم می‌آید

صدای رعشه را بر قامت بت‌ها نمی‌بینی؟
صدا آری صدای پای ابراهیم می‌آید

به پا خیزید ای آیینه‌ها! آیینه‌تر باشیم
همان ماهی که از زیبایی‌اش گفتیم می‌آید

کبوترهای صحن قدس را از دور می‌بینم
چقدر آواز آزادی به این اقلیم می‌آید

ماهرخ درستی

با صدای شاعر گوش کن!



تا نفس هست به فرمانِ ولی می‌مانیم

با صدای شاعر گوش کن!



رمضان گشت محرم به عزایی دیگر
شد حسینیه خودش کرب‌وبلایی دیگر

تشنه‌لب در دل میدان، چه حسینی رفتی
چه سرافراز، به دیدار خمینی رفتی

لحظه‌ای نام تو، یاد تو فراموش نشد
«دشمنت کشت، ولی نور تو خاموش نشد»

دید دنیا چقدَر عاشق ایران بودی
تا دم آخر فرماندهٔ میدان بودی

مهربان یار! علم‌دار! یل بی‌مانند!
فکر کردند که با رفتن تو، می‌مانند؟

کور خواندند، خروش تو، صدایت زنده‌ست
زنده‌ای خامنه‌ای! تا که خدایت زنده‌ست

رفتنت مثل حضورت، چقدَر طوفانی‌ست
آن حسینیه‌ات اکنون دل هر ایرانی‌ست

با نگاهی که در آن وسعت دریا داری
تا ابد، رهبر ما! در دل ما، جا داری

باز از عشق، سخن روشن و بی‌پرده بگو
با همان مشت، همان مشت گره کرده بگو

لشکرت بهر ستم، بعد تو، کابوس شدند
بنِگر: مردم ایران تو مبعوث شدند

هم‌وطن! غیرت تو، داغ دل بی‌وطن است
بی‌وطن! گوش کن، این حرف تمام وطن است:

خاک و میدان بسپاریم به شیطان، هرگز!
غیر جمهوری اسلامی ایران، هرگز!

تا نفس هست به فرمانِ ولی می‌مانیم
تا ابد یاور میراث علی می‌مانیم

نفسِ بادِ صبا مُشک‌فشان شد، دیدید؟
آن یل پیر، دگرباره جوان شد، دیدید؟

مجتبی بعد علی، چون مَه در آینه‌ای‌ست
همچنان رهبر ما، خصم شما، خامنه‌ای‌ست

قاسم صرافان

داستان زندگی

دفترچهٔ امانتی گم‌شده!

یوسف یزدیان وِشاره



من و فرزانه از کلاس هفتم هم‌کلاسی شده‌ایم. بالاتر از هم‌کلاسی، دوست جان‌جانی هستیم. چون در یک کوچه می‌نشینیم، اغلب اوقات با هم می‌آییم و با هم می‌رویم. چند وقت پیش، ساعت تعطیلی مدرسه، فرزانه را دیدم که رنگ به چهره نداشت. توی کیف کولی‌اش را می‌گشت و با ناامیدی می‌گفت: «امانتی آقاجانم نیست!»

امانتی‌ای که از آن حرف می‌زد، دفترچهٔ شکیل صدبرگی بود که به‌راحتی می‌توانستی معنای فارسی بسیاری از کلمه‌ها و اصطلاح‌های انگلیسی روز رایج در اینترنت و شبکه‌های مجازی اجتماعی را در آن پیدا کنی. چون هیچ‌کس توی کلاس نمانده بود، کیفش را گرفتم و خالی کردم روی میز. اما هر چه گشتیم خبری از دفترچهٔ امانتی پدربزرگش نبود. گفتم: «مطمئنی امروز آورده بودی‌اش؟!»

گفت: «اول صبحی که رفته بودی پیش خانم مدیر، شقایق جلوی بچه‌ها ایستاد، دو سه تا اصطلاح انگلیسی ردیف کرد و گفت اگر راست می‌گویی معنای فارسی‌شان را بگو. چون هیچ‌کدام از آن اصطلاح‌ها برایم آشنا نبود، امانتی آقاجانم را گذاشتم روی میز و تا سر و کلهٔ خانم محبوبی سخت گیر توی کلاس پیدا شود، معادل فارسی آن‌ها را برایش پیدا کردم و خواندم. او هم با پوزخندهای همیشگی و با شک و تردید رفت نشست سر جایش.»

راستش تا آن موقع از پدربزرگش چیزی نپرسیده بودم. ولی آن وقت گفتم: «پدربزرگت بیکار بوده این همه کلمه‌ها و اصطلاح‌های انگلیسی را با معناهای فارسی‌شان توی این دفترچه رونویسی کرده؟ توی فرهنگ انگلیسی-فارسی که این‌ها هست!»

خندید و گفت: «راستش به هیچ‌کس نگویم به تو که دوست جان‌جانی‌ام هستی می‌گویم: آقاجانم از زمان بازنشستگی و توی خانه ماندنش تا حالا چهار تا کتاب انگلیسی در زمینهٔ اینترنت و شبکه‌های اجتماعی و هوش مصنوعی و این جور برنامه‌ها ترجمه کرده و معادل فارسی خیلی از اصطلاحات و کلمه‌های انگلیسی پرکاربرد در فضای مجازی را در این دفترچه یادداشت کرده بود... یعنی شاید بعضی از این معادل‌سازی ها را هم خودش ابداع کرده باشد...»

با نگرانی نگاهم می‌کرد و نمی‌دانست چه‌کار کند. دلداری‌اش دادم: «حالا این قدر جوش نزن، شاید یک جوری پیدا بشود...» ولی او که تند تند نفس عمیق می‌کشید گفت: «با این دسته گلی که به آب داده‌ام، چطور توی روی آقاجانم نگاه کنم... حاصل چند سال تحقیق و ترجمه‌اش را به باد فنا داده‌ام؟!»

به فرزانه گفتم با بغل دستی‌مان، شقایق تماس بگیرد و قضیه را به او بگوید. منظورم این بود شاید در هول و ولای اول زنگ ریاضی و شروع یکی دیگر از آزمون‌های هر هفتهٔ ریاضی، حواسش نبوده دفترچه را اشتباهی توی کیف خودش گذاشته. ولی او با چشم‌های مضطرب سری بالا انداخت و از کلاس زدیم بیرون.

چند وقتی بود شاهد مشاجره و بگومگوهای او و شقایق کوهستانی بودم. شقایق که گروه اینترنتی کلاس را راه‌اندازی کرده بود می‌گفت: «این فرزانه فرزادی نمی‌خواهد دست از سر کچلم بردارد. هفته‌ای نیست مطلبی ننویسد که در آن به پر و پای من و بچه‌ها نپیچد. چرا نوشته‌ای خواهشاً... خواهش کلمهٔ فارسی است، تنوین نمی‌گیرد... چرا پُست و استوری؟ مگر فرسته (پیغام) یا ماجرا چه عیبی دارد؟... چرا سِلفی... چرا وُویس... چرا لاکچری... چرا ترند؟... یکی نیست به او بگوید خیلی وقت است دنیا دهکدهٔ جهانی شده. حالا دیگر زمانهٔ دیوار کشیدن به دور خود و بستن چشم و گوش به روی منظره‌ها و صداهای اطراف به سر آمده ... ناچاریم که سلفی بگیریم و وویس بگذاریم و ترند کنیم هر مطلبی که دلمان می‌خواهد!»

فرزانه هم همیشه می‌گفت: «من هیچ‌وقت نمی‌گویم دیوار به دور خودمان بکشیم و از اصطلاح‌های زبانی دیگران استفاده نکنیم. اول اینکه وقتی معادل بعضی اصطلاح‌های خارجی را داریم، چرا چیزهایی بنویسیم که برای خیلی از ما ایرانی‌ها نامفهوم است. دوم اینکه اگر این واژه‌های خارجی را بی حساب و کتاب وارد فرهنگ ایرانی خودمان کنیم، تا چند دههٔ بعد دیگر شاید چیزی از خط و زبان فارسی باقی نماند.»

خیلی دلم می‌خواست پدربزرگش را ببینم. اتفاقاً وقتی داشتیم از دبیرستان برمی‌گشتیم، سر خیابان متوجه شدیم از توی یک خودرو دارند فرزانه را صدا می‌زنند. پدربزرگش بود؛ با صورت خندان و ابروهای پرپشت و چشم‌های درشت که انگار از پشت عینک

ذره‌بینی‌اش درشت‌تر شده بود. توی خودرو فکر می‌کردم الان است که با همان واژه‌های ناب فارسی که صحبتش بود، بمباران شویم. ولی آقاجانش هیچ حرفی از معادل‌سازی واژه‌های انگلیسی نزد. عوضش تا جلوی خانه پشت سر هم جوک و لطیفه گفت و ما دو تا غش‌غش خندیدیم.

با همهٔ این‌ها خیلی دوست داشتم در مورد آن دفترچهٔ پر و پیمان گم‌شده و معادل‌های فارسی بعضی واژه‌ها و اصطلاح‌های رایج اینترنتی حرف بزنند که نزد و سؤال‌هایم بی‌جواب ماندند.

هرچند فرزانه سفارش کرده بود فعلاً در مورد گم‌شدن دفترچه با بچه‌ها صحبت نکنم، ولی عصر آن روز با چند تا از هم‌کلاسی‌ها تماس گرفتم و حرف‌ها را کشاندم به کش و قوس‌ها و درگیری‌های کلامی بین او و شقایق تا یک جور از زیر زبانشان بکشم چه بلایی سر آن دفترچهٔ بی‌گناه آمده است که متأسفانه چیز دندان‌گیری دستگیرم نشد.

سه روز از گم‌شدن دفترچهٔ امانتی گذشته بود و با آنکه فرزانه از بچه‌ها خواهش کرده بود، هر کی اشتباهی آن را برده یا جایی پیدایش کرده، تحویلش بدهد، خوش‌حالش کند و مشتلق بگیرد، اما هیچ رد و نشانی از آن پیدا نشد. خیلی از بچه‌ها از این واقعه ناراحت بودند و به فرزانه امید می‌دادند که هر کی برده حتماً یک جور برمی‌گرداندش، چون وجدانش نمی‌گذارد آسوده باشد. و این که شاید خدا بزند پس کله‌اش و یک وقت گوشهٔ حیاط مدرسه یا توی آب‌شویهٔ (فلاش‌تانک) خالی دست‌شویی‌ها پیدایش کنی و از این جور حرف و حدیث‌های خنده‌دار.

حتی خود شقایق، با وجود اختلاف نظرهایش با فرزانه، به‌شدت از این ماجرا نگران شده بود و با او همدردی می‌کرد. می‌گفت: «اگر فرزانه اجازه بدهد، حاضرم یک روز بروم پیش پدربزرگش و از طرف همهٔ بچه‌های کلاس گم‌شدن دفترچهٔ او را گردن بگیرم و فرزانه را از این دل‌نگرانی‌ها خلاص کنم.»

تا اینکه یک روز در راه خانه، فرزانه به من خبر داد فردا مدرسه نمی‌آید. می‌خواهد به همراه آقاجانش به مراسم «جشنوارهٔ کتاب رشد» برود. پرسیدم: «مگر آنجا چه خبر است؟» با تعجب گفت: «مگر خبر نداری این جشنواره هر ساله برگزار می‌شود و بهترین کتاب‌های چاپ‌شده در زمینه‌های گوناگون معرفی می‌شوند؟» می‌گفت: «گویا قرار است آقاجانم هم در آنجا سخنرانی کند.» این را که گفت خواهش کردم من هم همراهش باشم. چه سعادتی از این بالاتر که آدم به جایی برود که پدربزرگ دوستش در آنجا سخنرانی کند!

من و فرزانه جزو اولین کسانی بودیم که پا به جشنواره گذاشتیم. برگهٔ تبلیغی جشنواره را که نگاه می‌کردیم، اسم آقاجان فرزانه را بین سه نفر مترجم نامزد دریافت جایزهٔ جشنواره در بخش ترجمه دیدیم و بیشتر خوش‌حال شدیم. دل‌دل می‌کردیم هر چه زودتر مراسم شروع شود که یک لحظه احساس کردم آزمون ریاضی داریم. سقلمه‌ای به فرزانه زدم و دبیر ریاضی را نشانش دادم. گفتم: «خانم محبوبی اینجا چه کار می‌کند؟»

هاج و واج نگاهش می کردیم که بالاخره مجری خوش‌لباس و خندان شروع کرد به صحبت کردن:

- ... و اینک سروده‌ای از سرکار خانم شکوه‌السادات محبوبی، دبیر ریاضی محبوب پایتخت، دربارهٔ خط و زبان شیرین فارسی، با اجرای تأثیرگذار خود شاعر...

خانم محبوبی چه پر شور و نشاط شعر می‌خواند و ما دو تا انگشت به دهان مانده بودیم. باورمان نمی‌شد کسی که سروکارش با فرمول‌های خشک ریاضی است، چطور این شعر لطیف و سراسر احساس را سروده است!

نوبت به معرفی برگزیدگان جشنوارهٔ کتاب رشد رسید و مجری برنامه آقایان و خانم‌های منتخب و آثارشان را یکی‌یکی معرفی کرد...

- پس چرا اسم آقاجانت را نمی‌خوانند؟...

- والله نمی‌دانم چرا!...

- مگر قرار نبود جایزه بگیرند؟...

- لابد نفر اول نشده...

- گوش کن الان اسمش را خواندند...

مجری برنامه گفت: «اینک دقایقی در خدمت آقای مهندس فرزادی، مترجم توانای کتاب در حوزهٔ فناوری اطلاعات، هوش مصنوعی و دنیای مجازی هستیم...»

آقاجان فرزانه گفت: «... حالا که امر فرمودند، در مورد ترجمه از زبان‌های بیگانه به زبان فارسی عرض می‌کنم... هر زبان زنده و پویا از دیگر زبان‌ها تأثیر می‌پذیرد و بر دیگر زبان‌ها اثر می‌گذارد. زبان فارسی ما از جمله زبان‌های زنده و غنی دنیاست. ما وارث فردوسی، حافظ، سعدی و مولانا هستیم و باید زبان شیرین فارسی را برای خود و آیندگانمان حفظ کنیم... هر چه هست باید از واژگان بیگانه استفادهٔ هوشمندانه کرد. شیوه‌هایی مانند سره‌نویسی افراطی یا گرایش بی‌رویه به واژگان بیگانه، توازن و تعادل زبان را به هم می‌ریزد. بنده هم مثل دوستان خوب مترجم، سعی کرده‌ام در برگردان واژه‌های انگلیسی رایج در دنیای مجازی به زبان فارسی، واژگانی برگزینم که با شنیدن آن‌ها یا کاربردشان در جمله‌های فارسی، همان احساسی را پیدا کنیم که در خواندن آثار بزرگان علم و ادب فارسی پیدا می‌کنیم...»

موقع برگشت به خانه، توی خودروی آقاجانش، فرزانه یک‌دفعه زد زیر گریه و با هق‌هق گفت: «می‌خواهم به گم‌کردن امانتی شما اعتراف کنم... دفترچهٔ امانتی شما گم شده آقاجان!»

آقاجانش خودرو را کنار خیابان نگه داشت. لبخند زد و دست‌های فرزانه را گرفت توی دستش. پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «فدای سر گل‌دخترم که گم شده... هیچ فکرش را نکن عزیزم... من که همهٔ آن دفترچه را در رایانهٔ خودم دارم. واژه به واژه‌اش را خودم تایپ کرده‌ام...!»

من آن موقع به کار کسی که آن دفترچهٔ امانتی را برداشته بود و باعث آن همه ناراحتی فرزانه شده بود، فکر می‌کردم و افسوس می خوردم. ولی مطمئنم هیچ‌وقت نمی‌توانم شادی و شعفی را که فرزانه در آن لحظه‌های ناب شورآفرین با دیدن پدربزرگش پیدا کرده بود، توصیف کنم.

خط و زبان فارسی یا فرهنگ فرنگی

تقی شجاعی

حالا که داریم به آخر خط می‌رسیم، خوب است کمی هم دربارهٔ خط حرف بزنیم. خط همان‌طور که نمی‌دانید زیاد داریم: خط نستعلیق، خط عابر پیاده، خط مقدم، خط دفتر، خط فکری، خطی که موشک پشت سرش به جا می‌گذارد و همین‌طور اگر بشماریم به راحتی می‌توانیم حداقل ۵۰۰ کلمه سهمیهٔ ستون خودمان را همین‌طوری مفتکی صرف خط کنیم. اما امروز به‌طور مخصوص می‌خواهیم دربارهٔ خط و زبان فارسی که ریشه‌ای عمیق در فرهنگ و تاریخ ما دارد صحبت کنیم. البته ما قرار نیست برویم توی اعماق ریشهٔ خط و زبان فارسی و برای شما بزرگواران سخنرانی کنیم، بلکه قرار است بدون آنکه برویم توی ریشهٔ خط و زبان فارسی، برای شما سخنرانی کنیم.

اگر تا اینجای حرفم منظورم را گرفتید، من دیگر ادامه نمی‌دهم و از اینکه این چند ثانیه را تحمل کردید و این متن را تا اینجا خواندید، به قدر وزن یک موشک برین‌صوت (هایپرسونیک) ازتان کمال تشکر را امتنان دارم. اما اگر نگرفتید، چند خط بعدی را هم نوش جان کنید. بعد دورهم با مجلهٔ رشد مان خداحافظی کنیم و تابستان خوبی را برای یکدیگر آرزو بنماییم.

بچه‌ها! زبان و خط از مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهندهٔ فرهنگ هر کشور هستند. یعنی یک کشور ممکن است بدون موشک زنده بماند، اما بدون خط و زبان هرگز. اصالت و در کنار آن رسالت ما به این است که مراقب زبان فارسی خودمان باشیم و الکی برای پزدادن و گَنگ‌بازی درآوردن که معمولاً آخر و عاقبت ندارد، هی اسم‌های فرنگی و خط‌های غیر فارسی را جایگزین خط‌ها و اسم‌های فارسی نکنیم.

اصلاً خود کلمهٔ فرنگی را که آدم می‌بیند، یاد توالت فرنگی می‌افتد. آن وقت من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها اصرار دارند هی با این کلمه‌ها منظورشان را برسانند.

این نکته هم در اسم‌گذاری آدم‌ها و مکان‌ها مهم است و هم در مکالمه‌ها، نوشتن‌ها و خواندن‌ها. توجه به استفاده از زبان و خط اصیل فارسی نشان‌دهندهٔ آن است که ما چقدر برای هویت خودمان ارزش قائل هستیم و مثل برخی پادشاهان بی‌بخار، نظیر پهلوی نیستیم که لاتین‌سازی خط فارسی را مطرح می‌کردند یا فرهنگ فرنگ را در جامعه ترویج می‌دادند تا مثلاً از قافلهٔ پیشرفت در مملکت‌داری عقب نمانند. البته آن‌ها تقصیری هم نداشتند. وقتی چیز قابل اعتنایی نداری که به مملکت خدمت کنی، مجبوری با تزریق فرهنگ کشورهای پیشرفتهٔ دیگر، ادای تمدن غربی را دربیاوری.

امروز که ما بر فراز قله‌های پیشرفت ایستاده‌ایم و با دفاعی که بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان را توی گِل فرو برده است، توجه جهان را به خودمان جلب کرده‌ایم، این امر از اهمیت بالاتری برخوردار است که به خط و زبان خودمان بیشتر ببالیم و بیشتر بر آن‌ها تأکید کنیم. حال که دنیا دارد با انگشت نشانمان می‌دهد و می‌گوید این همان ایرانی است که مقابل ابرقدرت‌ها ایستاده، خوب است توجه بیشتری به زبان و خط خودمان نشان دهیم. لازم است با تعصب ایرانی خودمان اجازه ندهیم گفت‌وگوها یا نوشته‌هایمان تحت تأثیر هجوم فرهنگ بیگانه دستخوش تغییر و تحریف شود. برای این کار از همین گفت‌وگوهای ساده یا نوشته‌های شخصی خودمان شروع کنیم و به واژگان بیگانه اجازه ندهیم بیایند توی دهان ما ول بچرخند.

خب اگر سخنرانی ما به دلتان نشست، خیلی ممنون که ما را به دلتان راه دادید. اگر هم به دلتان ننشست، باز هم خیلی ممنون بدون آنکه دل‌نشین باشیم تحملمان کردید. با آرزوی پیروزی ابدی برای همه‌تان در همهٔ مرحله‌های زندگی‌تان.



نخنی

از آن طرف

اگر دقت کرده باشی، جنگ را از هر طرف بخوانی... نه، نه، نه ... اشتباه نکن، جنگ نمی‌شود. جنگ را از آن طرف بخوانی چی می‌شود؟ آفرین! می‌شود «گنج». می‌شود این‌جور معنا کرد که آدم عاقل از ایجاد و شروع جنگ و زورگویی خوشش نمی‌آید، ولی اگر آدم ناعاقلی حمله کرد و مجبور به دفاع شدی، آن وقت جنگ از آن‌طرفش خوانده می‌شود که می‌شود گنج. چطور؟ بگذار توضیح بدهم.

قدیم‌ترها، جنگ در ادبیات، مختص جنگاوری شاهان بود. هرچه شاعران و نویسندگان در خشن و جنگاوربودن شاهان بیشتر مبالغه می‌کردند، صلهٔ سنگین‌تری می‌گرفتند. گذشت تا اینکه در عصر حاضر، انقلاب به سبب نام خودش، انقلابی در حتی معنا و مفهوم جنگ هم به‌وجود آورد؛ مثل دفاع مقدس هشت‌ساله. ما صلح‌طلب بودیم، آغازگر جنگی نبودیم و فقط خواهان استقلال (البته نه اون شش‌تایی‌ها!) بودیم.

دیگه مسامحه و «بدیم بِره»‌ای نداشتیم. هدف و ارزش تغییر کرده بود. در برابر حمله‌های دشمن مقاومت کردیم و یک وجب از خاک ایران هم به دشمن نرسید. دشمن فهمید اینجا کشور تسلیم و مردم بی‌اراده نیست. (قدیم‌ها می‌گفتند: این تو بمیری دیگه اون تو بمیری نیست!)

اینجا بود که ادیبان سبک نوپایی پروراندند به نام «ادبیات مقاومت و پایداری». چون مقاومت و ازدست‌ندادن خاک و عزت کشور برای ما بعد از انقلاب به ارزش و هدف تبدیل شده بود. شاعرانی مثل سیدحسن حسینی، قیصر امین‌پور و دیگران، نمونه‌های خوبی در این موضوع هستند (یه خورده ازشون بخونی هم بد نیست).

«مقاومت» همان گنج ما بود که رنگ خودش را به نثر و نظم ما داد. حتی شمایی که با پرچم توی خیابان هستی و با ادبیات نمایشی، مقاومت و ایستادگی را به دنیا نشان می‌دهی هم بخشی از این گنج ارزشمندی! حالا فهمیدی چرا به ما می‌گویند ارزشی؟!

مریم صدیقی

آموزش نویسندگی

گام هشتم

چطور خلاق‌تر بنویسیم؟

سمیرا اسکندرپور

سلام به همهٔ رفقای قلم‌به‌دست و کاغذ تو دست!
حالا که کلی یاد گرفتید چطور شروع کنید، مقدمه بنویسید، بدنهٔ متن را بچینید و آخرش هم ویرایش کنید، وقت آن است که خلاقیت را وسط بیاوریم و به نوشته‌مان صفا بدهیم! یعنی چطور؟ بگذار بگویم.

۱ خلاقیت اصلاً چیست؟

خلاقیت یعنی به جای اینکه فقط یک چیز ساده بگویی، کلی فکر و ایده‌های جدید بگذاری وسط که خواننده بگوید: «وای! این چه جالب بود!»

۲ چطور خلاق‌تر بشویم؟

۲-۱. هر روز یک ذره بنویس!

مثل ورزش‌کردن، هر روز دست به قلم شو. نوشته‌های روزانه مثل وزنه‌های کوچک ذهنت هستند که آن را ورز می‌دهند و قوی می‌کنند. هر بار که می‌نویسی، یک قدم به بهترشدن نزدیک‌تر می‌شوی. همان‌طور که فوتبالیست‌ها روزی هزار بار پاس‌دادن را تمرین می‌کنند، تو هم با هر بار نوشتن ذهنت را ورزیده‌تر می‌کنی.

۲-۲. داستان‌ها و شعرهای متنوع بخوان

کتاب‌های نویسنده‌های خوب کلی ایدهٔ خلاقانه دارند که می‌توانی از آن‌ها یاد بگیری.

۲-۳. از خاطرات خودت استفاده کن

همان تجربه‌های روزمره، مثل رفتن به مدرسه، بازی با بچه‌های محل یا حتی دعوا با داداشت، بهترین موضوع‌ها برای نوشتن هستند. مثلاً آن بار که توی صف حیاط مدرسه، یکهو یکی از شاگردهای کلاس بالایی گفت: «تو چرا این‌قدر خوش‌شانس هستی؟!» و کلی داستان پشتش بود!

۲-۴. به اطرافت با دقت نگاه کن و از چیزهای ساده ایده بگیر

گربه‌ای که دم کوچه نشسته است، پیرزنی که نان می‌خرد، یا بچه‌ای که توی بوستان (پارک) بازی می‌کند، همه می‌توانند در نوشته‌هایت نقش داشته باشند.

۳ چه تمرین هایی برای خلاقیت خوب‌اند؟

- داستان کوتاهی بنویس که در آن حیوانی صحبت می‌کند!
مثلاً کلاغی که تصمیم گرفته است برود مدرسه و ریاضی یاد بگیرد.
- نامه‌ای بنویس به دوستت و یک ماجراجویی خیالی را برایش تعریف کن.
مثلاًسفر به کرهٔ ماه با دوچرخه!
- به‌طور تصادفی کلمه‌هایی انتخاب کن و با آن‌ها جمله بساز.
مثلاً با کلمه‌های «پنجره»، «آب‌نبات» و «ماشین» متنی بامزه بنویس.

۴ چرا خلاقیت مهم است؟

- نوشتن خلاق باعث می‌شود نوشته‌هایت از نوشته‌های بقیه متمایزباشند.
- خلاقیت به خواننده حس خوب می‌دهد و متن را جذاب‌تر می‌کند.

جمع‌بندی خودمانی

نوشتن فقط یک کار جدی نیست، می‌تواند کلی سرگرم‌کننده و خلاق باشد! مثل اینکه بروی توی یک اتاق بازی و با پاشیدن رنگ‌ها روی دیوار، کلی نقاشی‌های جالب بکشی.
پس نترس و دست به قلم شو. خاطرات و تخیل‌هایت را به متن تبدیل کن و بگذار دنیا از چیزی که می‌نویسی لذت ببرد! فراموش نکن، نویسندگی مثل چیدن سفرهٔ غذاست که هر روز باید با فکر و ایده‌های تازه جذاب‌ترش کنی.

تمرین کوتاه امروز

امروز داستان کوتاهی دربارهٔ یک روز جالب بنویس. می‌تواند دربارهٔ یکی از شب‌های جنگ رمضان باشد که با خانواده‌ات رفتی میدان‌داری در خیابان، یا زمانی که سخن‌گوی قرارگاه خاتم الانبیا (ص) با اقتدار از پیروزی‌های نظامی ایران می‌گفت، یا حتی دربارهٔ وقتی که شنیدی به سمت دشمن یک موشک صورتی پرتاب کرده‌ایم. هرقدر که دوست داری بنویس و یادت باشد خلاق باشی!

حالا دیگر تو می‌توانی متنی کامل بنویسی و حرفت را بزنی.
به امید آینده‌ای روشن؛ تا آموزش‌های بعدی...

معرفی نویسنده



کسی که هم قلم می‌زند، هم خاک‌بازی می‌کند!

عباس حق‌خواه

سلام به تو

امروز می‌خواهم دربارهٔ خانمی صحبت کنم که می‌گوید «تک‌نفره» هم می‌شود یک تیم کامل هنری را رهبری کرد.

اسمشان خانم منیژه آرمین است. کسی که هم قلم می‌زند، هم خاک‌بازی می‌کند!

ایشان در سال ۱۳۲۴ که هنوز گوشی همراه (موبایل) و اینترنت نبود، در تهران به دنیا آمد. وقتی مدرسه را تمام کرد، اول رفت سراغ روان‌شناسی و مشاوره. چون می‌خواست بفهمد آدم‌ها چطور فکر می‌کنند. بعد از آن یک پرش بزرگ کرد به سمت مجسمه‌سازی و سفالگری در دانشگاه تهران. یعنی چه؟ یعنی هم می‌توانست با حرف‌هایش حال مردم را بهتر کند، هم با دست‌هایش چیزهایی بسازد که هزارسال برجا بماند.

بعدش هم رفت معلمی و کار مشاوره انجام داد و سال‌ها جوان‌ها را راهنمایی کرد تا اینکه روزی گفت: «آها! می‌خوام همهٔ این‌ها رو با هم ترکیب کنم!» و داستان‌نویسی را شروع کرد!

به‌نظر من، انگار منیژه‌خانم عاشق تاریخ بوده ولی نمی‌خواست مثل معلم‌های سخت‌گیر تاریخ باشد!

چون کتاب‌هایش این را می‌گویند:

سرود اروندرود (۱۳۶۸): این کتاب را مثل یک نمایش تصور کن که دربارهٔ جنگ و مهاجرت و تأثیراتش روی یه خانواده است. جوری می‌نویسد که حس می‌کنی خودت وسط آن ماجرا هستی!

راز لحظه‌ها (۱۳۷۲): اینجا داستان کسی است که می‌خواهد لحظه‌های زندگی‌اش را مثل یک گنج بیرون بیاورد. انگار به ما یاد می‌دهد چطور «همهٔ لحظه‌ها» را زندگی کنیم!

آن روز که عمه خورشید مرد (۱۳۷۳): این داستان دربارهٔ مرگ و زندگی است و تو را به سفری طولانی به درون خود می‌برد.

بوی خاک (۱۳۷۷): اینجا می‌بینیم که آدم‌ها چطور برای فرار از مشکلات به هر دری می‌زنند و گاهی چیزی را به جایش می‌گیرند که اصلاً انتظارش را ندارند!

ای کاش گل سرخ نبود (۱۳۷۸): این کتاب رمان عاشقانهٔ سه‌قسمتی از زندگی زنی است که سه زندگی مختلف را تجربه کرده است.

چهارگانهٔ رمان **شب و قلندر** (۱۳۸۱)، **شباویز** (۱۳۸۸)، **شانزده سال** (۱۳۹۶) و **کافه ماگنولیا** (۱۴۰۳): این چهار کتاب داستانی را به ترتیب از اواخر دوران قاجار تا اعلام مشروطیت، از آغاز مشروطیت تا سال ۱۳۰۴، تبعید رضاشاه و در آخر از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد تعریف می‌کند.

کیمیاگران نقش (۱۳۷۷): این کتاب یک کار خاص است! منیژه‌خانم در آن، هفت هنرمند بزرگ ایرانی (مثل محمود فرشچیان و علی اکبر صنعتی و ...) را معرفی می‌کند. انگار دارد گالری هنری زنده‌ای می‌سازد!

گیله‌بانو (۱۳۸۹): داستان دختری روستایی که می‌خواهد وارد شهر شود و سعی می‌کند هویت خودش را حفظ کند. مثل فیلم «کریستوفر روبین» ولی با یه دختر ایرانی!

اما هنر جادویی خانم آرمین:

از سال ۱۳۵۴ تا امروز، منیژه‌خانم آثار سفالی زیادی خلق کرده که در نمایشگاه‌های ایران و خارج از کشور نمایش داده شده‌اند. او معتقد است سفالگری و داستان‌نویسی «دو روی یک سکه» هستن! یعنی هر دو یک هدف دارند: بیان‌کردن احساسات و اندیشه‌ها.

برخی آثار سفالگری و مجسمه‌سازی خانم آرمین:



- سیمرغ
- گفت‌وگوی پرندگان
- قبل از سفر
- مادر

اما ایشان می‌داند که نوجوان‌ها با چه دغدغه‌هایی درگیرند. او شخصیت‌هایی می‌سازد که مثل شما و من زندگی می‌کنند، با مشکلات روبه‌رو می‌شوند، تلاش می‌کنند و درنهایت به درک عمیق‌تری از خود و دنیا می‌رسند. او به ما یاد می‌دهد که تاریخ فقط چیزی نیست که در کتاب‌ها بخوانیم، بلکه بخشی از هویت ماست.

او با نثری روان، صمیمی، ما را به دنیایی می‌برد که می‌توانیم با شخصیت‌ها همدلی کنیم و از آن‌ها درس بگیریم.

و مانند شاگردی که پای درس معلم می‌نشیند، متوجه می‌شویم که هنر، چه با قلم باشد چه با خاک، ابزاری برای فهم بهتر جهان و خودمان است. او با عشق و تلاش، هر روز به ما می‌آموزد که می‌توانیم در دنیای پیچیدهٔ امروز، ریشه‌های‌مان را در تاریخ و فرهنگ‌مان حفظ کنیم و هم‌زمان با هنر، به رشد و تعالی برسیم!